

کارکردهای فلسفه در حوزه سیاست

تاریخ دریافت: 00/2/13

تاریخ تأیید: 00/4/5

دکتر احمد واعظی*

در باب نیاز به فلسفه در حوزه سیاست نگاه‌های متفاوتی وجود دارد به ویژه در روزگار معاصر با توجه به برخی گرایش‌های پست مدرن به فلسفه از یک سو و غلبه نگاه پراگماتیستی به سیاست که تصمیم‌گیری سیاسی را به جای توجه به حقایق، معطوف به مصالح و منافع محیطی و شرایط عینی می‌داند، بی‌توجهی به فلسفه در عرصه‌های مختلف مربوط به سیاست توصیه و ترویج می‌شود.

مقاله حاضر با نگاه ایجابی و با ذکر تفصیلی کارکردهای فلسفه در قلمرو سیاست بر آن است که نشان دهد عرصه وسیع سیاست و مطالعات سیاسی به طور اجتناب ناپذیری مبتنی و متکی به اتخاذ موضع درباره مسائل متنوع فلسفی است.

مسائل و پرسش‌های فلسفی حوزه سیاست پرسش‌هایی واقعی هستند که پرداختن به آنها هم در تبیین نظریه‌های سیاسی و هم در توجیه و معقول نمودن نظریه‌ها و تصمیمات سیاسی ایفای نقش می‌کنند و گزیری از آنها نیست.

واژه‌های کلیدی: فلسفه، سیاست، فلسفه سیاسی، نظریه خیر، نظریه درستی، ارزش‌های سیاسی، فلسفه تحلیلی، انسان‌شناسی سیاسی.

در باب حضور فلسفه در ساحت سیاست و ضرورت آن دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد. برخی متفکران پست مدرن که اساساً به تز «پایان فلسفه»ⁱ در حوزه «فلسفه نظری» اعتقاد دارند طبعاً مجالی برای تأملات فلسفی در حوزه سیاست فراهم نمی‌بینند. زیرا پروژه «پایان فلسفه» فلسفیدن نظری را بی‌حاصل و امری خاتمه یافته تلقی می‌کند و بر لزوم و نهادن تحقیق فلسفی در حوزه علوم دارد. بی‌دلیل نیست که این قبیل متفکران پست مدرن به جای «فلسفه نظری»ⁱⁱ، «فلسفه عملی»ⁱⁱⁱ را وجهه همّت خویش قرار می‌دهند و به جای نظریه‌پردازی فلسفی و بررسی استدلالی مدعیات فلسفی صاحب نظران حوزه‌های مختلف علوم اجتماعی و انسانی به «فلسفه عملی» رو می‌آورند. برای نمونه میشل فوکو به «تبار شناسی»^{iv} که نوعی تاریخ فلسفی و ریشه‌یابی و تحلیل تاریخی ایده‌های بنیادین علوم انسانی معاصر است دست می‌یازد و ژاک دریدا به جای بررسی استدلالی دعاوی فلسفی بزرگانی چون افلاطون و کانت، به قرائت شالوده شکنانه آثار آنان اکتفا می‌نماید.¹ طرفداران نگاه پراگماتیستی به سیاست نیز روی خوشی به فلسفه نشان نمی‌دهند. زیرا از منظر آنان سیاست درگیر واقعیات و امور عینی و روزمره است و مطالعات سیاسی آنگاه سودمند و مفید است که در حوزه سیاست دارای نتایج ملموس و عملی باشد، حال آنکه فلسفه، سرشتی انتزاعی و تجربیدی دارد و حاصل تأملات فیلسوفانه در عرصه سیاست چیزی جز آرمان اندیشی و ارائه مدینه فاضله بیگانه از واقعیات عینی سیاسی و اجتماعی نخواهد بود.

مقاله حاضر هرگز در مقام تحلیل انتقادی این رویکردها نیست و به بررسی نقاط ضعف استدلالی این گرایش‌های ضد فلسفی نخواهد پرداخت، بلکه هدف اصلی آن است که با نگاهی ایجابی (به جای رویکرد سلبی و نقدی) به واکاوی ابعاد مختلف مطالعات مربوط به حوزه سیاست پرداخته و نشان دهد که چه سنخ مباحثی از حوزه سیاست خصلتی فلسفی دارد و ورود در آن عرصه‌ها به مدد تأمل فلسفی میسر است. به تعبیر دیگر، غرض آن است. که به این پرسش مهم پاسخ دهیم که «چرا فلسفه برای سیاست اهمیت دارد؟» روش مقاله در پاسخ به این پرسش، تبیین عرصه‌های حضور فلسفه در ساحت سیاست

- i. end of Philosophy.
- ii. theoretical philosophy.
- iii. practical philosophy.
- iv. genealogy.



است. بدین ترتیب که کارکردهای فلسفه در ابعاد مختلف مطالعات سیاسی بازگو شود تا در سایه آن، وجه اهمیت فلسفه برای سیاست آشکار گردد و از این حقیقت پرده برداشته شود که فلسفیدن نظری، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر در قلمرو اندیشه ورزی سیاسی است. طبیعی است که یکی از فواید جانبی این مقاله ارائه تصویری روشن‌تر از ابعاد مباحث «فلسفه سیاسی» است. زیرا بررسی کارکردهای فلسفه در سیاست، به طور ضمنی، ترسیم‌گر خطوط کلی و سنخ مباحث فلسفه سیاسی نیز خواهد بود.

1- مراد از فلسفه

ارایه تعریف دقیق از فلسفه با توجه به تطورات تاریخی آن و دامنه بسیار گسترده مباحثی که فیلسوفان بدان اشتغال داشته‌اند کاری به غایت دشوار و ناشدنی است. در مکتوبات کهن یونانی² فلسفه به درستی و علاقه‌مندی به دانش و معرفت تعبیر شده است و فیلسوف کسی دانسته شده که صرفاً به غرض جستجوی حقیقت و خردمندی محض تکاپوی علمی می‌کند. آیا معنای لغوی فلسفه و فیلسوف در تلقی یونان باستان می‌تواند معرف فلسفه در گستره تاریخی آن باشد؟ به نظر می‌رسد که شواهد فراوان تاریخی در تأثیرپذیری فیلسوفان از شرایط تاریخی، حوادث پیرامونی و دغدغه‌های عصری در انتخاب موضوع پژوهش و شکل‌دهی رها و رد فلسفی کلیت این ادعا که سائق فیلسوفان در فلسفیدن، صرفاً خردورزی محض و رها کردن توسن عقل در عرصه بیکران تأمل عقلی و جستجوی حقیقت است را مخدوش می‌کند. برای مثال آنچه به عنوان فلسفه کلاسیک هندی شناخته می‌شود در واقع نمایانگر تلاش و درگیری داخلی مکاتب هندوئیسم با یکدیگر از یک سو و مبارزه همه آنها با بودیسم است. همان‌طور که فلسفه کارل مارکس نیز چیزی جز تلاش نظری جهت رهاسازی طبقه کارگر از سیطره استثمار نظام سرمایه‌داری نیست.³

مسأله عدم ابتناء رهاورد فلسفی بر کنجکاوی محض عقلی و جستجوی صرف حقیقت در مقوله فلسفه سیاسی آشکارتر از سایر ابعاد فلسفیدن است. فلسفه سیاسی توماس هابز و کتاب لویاتان وی در واقع، کوشش وی برای تنظیم و تعلیم درس‌هایی است که از نظر وی پس از اتمام جنگ‌های داخلی انگلیس باید آموخت. اساساً توجه به ریشه‌ها و مناسبات تاریخی شکل‌گیری لیبرالیسم به خوبی نشان می‌دهد که چگونه حوادث تاریخی نظیر جنبش اصلاح دینی قرن شانزدهم و جنگ‌های مذهبی قرن شانزدهم و هفدهم که در



نهایت با پذیرش اصل تسامح و مدارا و آزادی عقیده و فکر و مذهب و کنترل تدریجی قدرت پادشاهان و قانون اساسی گرایبی خاتمه یافت محتوای مرکزی تفکر سیاسی لیبرالیسم را سامان داد.⁴

بنابراین خصیصه متمایز فیلسوف سیاسی آن است که معمولاً عهده‌دار پاسخ و عکس‌العمل فلسفی به برخی حوادث سیاسی خاص است. تأثیر امکان‌ها، تهدیدها و چالش‌های محیطی و عصری بر کار فیلسوفان سیاسی موجب آن است که فیلسوفان سیاسی مسائل مشترکی را محور تأمل قرار نداده و رهاورد فلسفی آنها هماهنگ و موزون با یکدیگر نباشد.⁵

تعریف فلسفه به لحاظ موضوع و دغدغه و دلمشغولی فیلسوفان نیز امری ناممکن است سر این عجز و ناتوانی، تکثر و گستره متنوع موضوعاتی است که فیلسوفان را به تفکر واداشته است. اگر برای فیلسوفانی نظیر طالس تحلیل نظام کیهان و منشأ عالم دغدغه اصلی است برای افلاطون حکمت عملی و علوم اخلاقیⁱ اهمیت بیشتری دارد هر چند افلاطون به عرصه بسیار متنوعی از معرفت که شامل متافیزیک، منطق، کیهان‌شناسی، فیزیک، اخلاق، روان‌شناسی، سیاست، اقتصاد و شعر می‌شود، علاقه نشان می‌دهد و به همه آنها به وجهی می‌پردازد. برای فیلسوفان قرن چهارم پیش از میلاد به بعد «فلسفه به عنوان راهنمای زندگی» نقش محوری پیدا می‌کند و فیلسوفان رواقی به دنبال تعیین شاخص‌های سعادت و عدم سعادت بشر و قواعد عملی در قالب نظام‌های مختلف اخلاقی هستند.

در قرون وسطا قلمرو فلسفه به لحاظ موضوعی متمایزتر از قبل شد زیرا فلسفه شامل آن دسته از امور و موضوعاتی شد که صرفاً به نور عقل قابل شناختن بود و در نتیجه اموری که تنها به مدد وحی الهی و فراطبیعی قابل شناخت بود خارج از دسترس عقل و فیلسوفان قرار گرفت. بنابراین جداسازی، دیگر فلسفه مترادف با «همه دانش‌ها»ⁱⁱ نبود با وجود این، و علیرغم این اعمال محدودیت، فلسفه باز هم میدان فراخی را به لحاظ موضوعی در بر می‌گرفت و همه انحاء علوم طبیعی و علوم اخلاقی و عملی را شامل می‌گشت. در دوران مدرن گرچه به اقتدار و مرجعیتⁱⁱⁱ فیلسوفان و اندیشه‌های خاص تا

i. moral science.
ii. all knowledge.
iii. authority.

حد زیادی پایان داده شد و علوم تخصصی دامن گستر شد اما هنوز فلسفه شامل عرصه‌های متنوعی از دانش بود. برای نمونه دقت در تلقی دو تن از رهبران فکری دوران مدرن؛ فرانسیس بیکن (1626 - 1561) و رنه دکارت (1650 - 1596) درباره موضوع قلمرو فلسفه جالب توجه است که هر دو برای فلسفه عرصه نامحدودی قائل بودند. بیکن معتقد بود که موضوع فلسفه، خدا، انسان و طبیعت است پس در قلمرو فلسفه اموری مثل منطق، فیزیک، کیهان‌شناسی، اخلاق، سیاست و انسان‌شناسی¹ که وی آن را را شامل روان‌شناسی نیز می‌دانست، قرار می‌گرفت.

در تلقی دکارت از فلسفه نیز امور فراوانی داخل می‌شد و خود دکارت اشتغالات علمی بسیار متنوعی داشت و به بیشتر علوم بشری آن روزگار ورود پیدا می‌کرد. در آثار فلسفی دکارت موضوعات مختلفی نظیر خدا و نفس آدمی و سرشت آن و نیز اثبات و استدلال بر وجود جهان خارج به بحث گذاشته می‌شود، در عین اشغال وی به حوزه‌های کیهان‌شناسی، زیست‌شناسی و ریاضیات. بر اساس تداوم همین تلقی وسیع از فلسفه است که کریستیان ولف (1754 - 1679 wolff) فلسفه را به «معرفت نسبت به علل هر آنچه که به عرصه وجود آمده است» تعریف می‌کند.⁶

در جهان اسلام نیز حکمت و فلسفه در دو قالب حکمت نظری و حکمت عملی شامل امهات علوم عصری از طبیعیات و ریاضیات گرفته تا سیاست (تدبیر مدن) و اخلاق و متافیزیک را شامل می‌شد اما در گذر زمان به ویژه در حکمت متعالیه فلسفه عملاً با «الهیات» و «هستی‌شناسی عقلی» معرفی می‌شود و دیگر وجوه فلسفه تحت الشعاع رشد و شکوفایی هستی‌شناسی عقلی قرار گرفت. در فلسفه اسلامی با روش عقلی و برهانی تلاش می‌شود که از احکام و قوانین حاکم بر موجود بما هو موجود (نه از آن جهت که ماهیت خاصی دارد) بحث شود. از این رو فیلسوفان مسلمان در هستی‌شناسی عقلی خود در سه محور اصلی به بحث می‌نشینند.

الف) بررسی احکام عام وجود (موجود بما هو موجود) که از آن به علم کلی، الهیات به معنای اعم و یا الهیات عام تعبیر می‌کنند.

ب) بررسی احکام مربوط به وجود الهی یا واجب الوجود که در حقیقت خداشناسی است و از آن به الهیات به معنای اخص یا الهیات خاص تعبیر می‌کنند.

ج) مباحث مربوط به انسان‌شناسی فلسفی یا تحقیق فلسفی و برهانی درباره نفس که

«علم النفس» نامیده می‌شود.

حقیقت این است که پرسش‌های فلسفی بسیار متنوع و متکثر است. برخی مربوط به خود انسان و آگاهی، تجارب و نفوس دیگر است و برخی مربوط به جهان و واقعیت عینی خارجی است و برخی مربوط به رابطه ما با جهان و برخی دیگر مربوط به مبدأ و منشأ پیدایش هستی و خالق و موجد آن است.⁷ بنابراین نمی‌توان با تمرکز موضوعی و تحدید موضوعات خاص به عنوان قلمرو فلسفه آن را تعریف و منضبط کرد.

همان‌طور که در جهان اسلام برخی زیر شاخه‌های حکمت و فلسفه عملاً به مرور زمان از تحت نام فلسفه خارج شد و در قالب رشته و شاخه‌ای متمایز از دانش هویت و ظهور یافت، در غرب نیز به سبب گسترش علوم طبیعی و بعد از آن شکوفایی شاخه‌های مختلف علوم انسانی دایره فلسفه مزیق‌تر از قبل گشت. زمانی که یک ناحیه از تحقیق و پژوهش دارای روش خاص و متمایزی شود و حجمی از دانش و اطلاعات را در وی آورد، این تمایل وجود دارد که خیلی زود از سیمای جزئی از فلسفه بودن خارج شده و به عنوان یک رشتهⁱ جدید شناخته شود و به مجموعه علومⁱⁱ بپیوندد. این تمایل به تخصص کردنⁱⁱⁱ کردنⁱⁱⁱ در سطح محافل علمی و دانشگاهی زمینه را برای تکوین تصویری محدودتر از فلسفه فراهم می‌آورد.⁸ به هر تقدیر کلمه «فلسفه» در طول تاریخ به طور قابل ملاحظه‌ای تغییر و تحول یافته است و چنین نیست که این واژه برای همه معنایی یکسان و متحد داشته باشد به ویژه در روزگار معاصر که به هیچ وجه نمی‌توان فلسفه را در حصار وفاداری به روش برهانی و استنتاج عقلی محصور کرد و ظهور فلسفه تحلیلی، پدیدار شناسی، هرمنوتیک فلسفی، نقد ایدئولوژی و تفکر انتقادی، و امثال آن قالب‌های نوینی از فلسفیدن را تداعی می‌کنند.

به گمان نگارنده فلسفه یک «دانش تأملی» است که با روشی غیر تجربی و بر اساس تأمل نظری و عقلی در موضوع مورد نظر خویش اندیشه می‌کند. حاصل این تأمل و اندیشه ورزی فلسفی لزوماً کسب معرفت و اطلاعات تازه و جدید نیست. به تعبیر دیگر، فلسفه همچون علم^{iv} نیست که غرض اصلی و رهاورد مستقیم آن «انباشت اطلاعات» و داده‌های معرفتی جدید باشد قطعاً در مواردی خروجی تأمل فلسفی حصول معرفت جدید و

- i. discipline.
- ii. science.
- iii. specialization.
- iv. science.



افزایش معلومات است به ویژه در مواردی که تأمل فلسفی از سنخ اقامهٔ برهان و استنتاج عقلی است اما این امر مقوم فلسفیدن و جوهرهٔ آن نیست. تأمل فلسفی گاه به غرض ایضاح مفهومی و روشنگری فضای بحث و منازعه نظری صورت می‌پذیرد نظیر آنچه در فلسفه تحلیلی شاهد آن هستیم و گاه فلسفیدن معطوف به آگاهی‌های ما می‌شود. به این ترتیب که می‌خواهیم بدانیم حقیقتاً آن آگاهی‌ها در چه حدی است و با چه ضعف و قوت‌هایی همراه است و به چه میزان قابل اعتماد می‌باشد و چه بخش‌هایی از آن حقیقتاً آگاهی و معرفت است. گاه غرض از تأمل فلسفی و اندیشه ورزی فیلسوفانه، پرده‌برداری از خطاهای ما و آشکار کردن جهل‌های مرکبی است که به آن دچار بوده و خود از آنها غفلت ورزیده‌ایم و جهالت را آگاهی پنداشته‌ایم، پس با تأملات دقیق، خطاهای دایرهٔ معلومات خود را بر ملا می‌کنیم. تأمل فلسفی در جلوه‌ای دیگر می‌تواند معطوف به ایضاح پیش فرض‌های یک اعتقاد و نظریه باشد، به این معنا که واکاوی پیش فرض‌ها و ارائهٔ این نکته که فلان دیدگاه و نظریه بر چه بنیان‌ها و پیش باورها و پیش تصورات خاص استوار است، خودکاری فلسفی است، همچنان که بحث در صحت و سقم آن پیش فرض‌ها نیز در مواردی کاری فلسفی تلقی می‌شود، اگر آن پیش فرض‌ها در سرشت خود مقولاتی فلسفی بوده و از سنخ مباحث تجربی یا تاریخی و نقلی (مثلاً) نباشند.

با این توضیح روشن می‌شود که گرچه نمی‌توان برای فلسفه چه به لحاظ موضوعی و چه به لحاظ روشی و چه به لحاظ نوع تأمل فلسفی و خروجی آن محدودیت دقیقی را اعمال کرد و تعریفی تحدیدگر و چارچوب دار عرضه کرد اما می‌توان به سرشت اصناف کارهایی که تحت نام فلسفه اعمال می‌شود اشاراتی داشت.

در پایان این بند به این نکته اشاره می‌کنم که گرچه تمایل به احداث رشته‌های جدید دانش موجب خروج برخی مباحث از تحت قلمرو فلسفه شده است و پردازش به آنها تحت عنوان جدیدی با روش‌شناسی خاص خود صورت می‌پذیرد. اما این به معنای آن نیست که روزی فلسفه بدون موضوع می‌شود و عملاً همه مصادیق مسائل آن در زیر مجموعه علوم و شاخه‌های متکثر و نوظهور دانش إشراب می‌شود زیرا مسائل فلسفی پرسش‌هایی واقعی هستند که تنها از طریق تأمل فلسفی قابل پاسخ‌یابی می‌باشند و اینکه موضوعی فلسفی از زاویه‌ای تجربی نیز قابل رسیدگی باشد خصلت فلسفی پرسش‌های فلسفی مربوط به آن موضوع را مخدوش نمی‌کند نظیر اینکه امروزه در مورد انسان زوایا و منظرهای متفاوتی از جستجوی علمی گشوده شده است و رشته‌های مختلفی از علوم از آن‌رو پولوژی و باستان



شناسی و مردم‌شناسی گرفته تا انسان‌شناسی اخلاقی و انسان‌شناسی سیاسی به کاوش و تحقیق دربارهٔ انسان مشغولند، اما این موجب آن نیست که انسان‌شناسی فلسفی و پردازش به پرسش‌های عمیقاً فلسفی دربارهٔ انسان میدان نداشته باشد، پس هیچگاه فلسفه ناپدید نمی‌شود و در سیمای دانش‌های تخصصی تجربی و غیر تجربی منحل و ناپدید نمی‌گردد.

2- فلسفه و ایضاح پیش فرض‌های نظریه‌های سیاسی

افعال، گفتار و رفتار و دیدگاه‌ها و نظریه‌های ما معمولاً با پیش فرض‌هایی همراه است و یک سری باورها و مقبولات و پیش تصورات مایه و پایهٔ آن افعال و گفتار و نظرات بوده است. برای نمونه زمانی که زبان به سرزنش و بازخواست انسانی به خاطر انجام کاری می‌گشاییم اما چنین واکنشی را به عمل یک حیوان از خود نشان نمی‌دهیم، قطعاً به این سبب است که پیش فرض‌های ما راجع به انسان به ما می‌گوید که انسان موجودی مختار و صاحب اراده است، که با انتخاب خود کاری را صورت می‌دهد، پس مسئولیت اخلاقی کار وی متوجه او می‌باشد. از این رو برخلاف حیوان می‌توان انسان خاطی و گناهکار را مورد سرزنش و بازخواست قرار داد. کار فلسفه در قبال این قدام آن است که ابتداء مشخص کند که این فعل بر چه پیش فرض‌هایی استوار است و ثانیاً تحقیق کند که آیا به واقع انسان دارای ارادهٔ آزاد است و حقیقتاً می‌توان آدمی را مسئول اخلاقی اعمالش دانست؟ آیا پیش فرض آزاد و انتخابگر بودن انسان به لحاظ فلسفی قابل موجه کردن و تصدیق است؟

در عرصه سیاست اعم از فعالیت سیاسی، علوم سیاسی، تحلیل سیاسی، نظریه‌پردازی سیاسی و داوری‌ها و قضاوت‌های سیاسی با این حقیقت روبه‌روایم که تمامی این انحاء فعالیتها و مطالعات سیاسی با انواع گوناگونی از پیش فرض‌ها همراه است و نقش فلسفه سیاست و یکی از وجوه کار فلسفی در حوزهٔ سیاست شرح و توضیح این پیش فرض‌ها و پیش داوری‌ها و تفکر انتقادی درباره صحت و درستی آن پیش فرض‌ها است.

فلسفه در قالب و سیمای بررسی پیش فرض‌ها علی‌الاصول با حوزه‌های معرفتی متعددی درگیر می‌شود. زیرا پیش فرض‌ها می‌تواند به حوزه‌های بسیار متنوعی مربوط باشد. برای نمونه، برخی از پیش فرض‌ها هستی‌شناسانه یا طبیعت‌شناسانه است. یعنی به حوزهٔ هستی‌شناسیⁱ و یا «فلسفهٔ طبیعت»ⁱⁱ مربوط می‌شود و برخی از پیش فرض‌ها

i. ontology.

ii. philosophy of nature.

انسان شناسانه است و از تلقی‌های مختلف راجع به سرشت انسان و ویژگی‌های ذاتی و ابعاد وجودی او نشأت می‌گیرد. همان طور که برخی پیش فرض‌ها به جنبه‌های روانی و شناختی آدمی مربوط شده و به حوزه عقلانیت، افعال و مقاصد و تمایلات انسان و سازوکار صدور افعال مربوط می‌شود و در حقیقت به حوزه «فلسفه ذهن»ⁱ و «فلسفه عمل»ⁱⁱ ارتباط پیدا می‌کند.

به نظر می‌رسد که این جنبه از کار فلسفی در حوزه سیاست یعنی بررسی و ایضاح پیش فرض‌ها در برخی عرصه‌ها مثل «فلسفه اجتماع»ⁱⁱⁱ و «فلسفه ارزش»^{iv} پررنگ‌تر و گسترده‌تر از عرصه‌های دیگر است. فلسفه اجتماع با پیش فرض‌های مربوط به قراردادهای، نرم‌ها و قوانین زندگی جمعی سروکار دارد، همچنان که «فلسفه ارزش» از پیش فرض‌های ما مربوط به زیبایی، اخلاق و معنای خوبی و الزام بحث می‌کند و با تحلیل محتوای ارزش‌های بنیادی‌تری در حوزه سیاست نظیر استقلال، رفاه، آزادی و مانند آن درگیر می‌شود.⁹

بنابراین فیلسوف سیاسی چاره‌ای ندارد جز اینکه در نقد و بررسی کلان نظریه‌های سیاسی مختلف و نیز نظریه‌هایی که در مباحث موردی و خاص ارائه می‌شود، به ایضاح و تنقیح و نقد پیش فرض‌های موجود در این نظریه‌ها بپردازد. پس بخشی از فلسفه سیاسی یا فلسفه سیاست، به بررسی و نقد پیش فرض‌های آراء رقیب اختصاص دارد. البته این کارکرد فلسفی اختصاص به قلمرو سیاسی ندارد، بلکه در حوزه تحلیل سیاسی و نظریه سیاسی^v نیز بخشی از کار سرشت و ماهیت فلسفی دارد، که همانا واکاوی پیش فرض‌های حاکم بر هر تحلیل و نظریه سیاسی است.

3- فلسفه در حوزه مباحث هنجاری سیاست

بی‌تردید بخشی از مطالعات سیاسی و تفکر در ساحت سیاست و اجتماع مربوط به وجوه ارزشی و توصیه‌ای^{vi} جامعه سیاسی است. به همین سبب است که یکی از اضلاع

-
- i. philosophy of mind.
 - ii. philosophy of action.
 - iii. philosophy of society.
 - iv. philosophy of value.
 - v. political theory.
 - vi. normative.



مهم فلسفه سیاسی، پرداختن به مباحث هنجاری و ارزشی سیاست نظیر بایسته‌ها و مطلوبیتهای نظام سیاسی است. بخشی از تأملات سیاسی به ناچار مربوط به تلاش برای تشخیص نظام سیاسی مطلوب، خیر است و فضایل جامعه سیاسی، بایسته‌ها و ضرورت‌های جامعه سیاسی است، یعنی پاسخ به این پرسش که جامعه سیاسی و نظام سیاسی آن باید چه گونه سامان یابد تا وضع مطلوب حیات اجتماعی رقم بخورد؟

یک سنت رایج و پر سابقه در حوزه تفکر سیاسی که از افلاطون شروع می‌شود و به نگاه افلاطونی^۱ به سیاست موسوم است، از این مبنا دفاع می‌کند که فلسفیدن دقیق و درست در این موضوعات هنجاری و ارزشی به کشف حقایق درباره خیر عمومی و عدالت و دیگر مطلوبیتهای جامعه سیاسی می‌انجامد و این حقایق فلسفی باید توسط عاملان و فعالان عرصه مدیریت کلان و سیاست جامعه جدی گرفته شده و در شؤون مختلف جامعه سیاسی اعمال شود، خواه جامعه آزادانه به این حقایق اقبال نشان دهد و یا آنکه تمایل و حمایتی از آنها نداشته باشد و حتی آن حقایق را درک نکند. سرش آن است که اینها حقایق مکشوف فلسفی هستند و کار فاعلان و عاملان عرصه سیاست صرفاً عملی سازی و تحقق بخشیدن به این حقایق در عرصه اجتماع و سیاست است.

در طرف مقابل، مدافعان نگرش دموکراتیک و در عین حال مخالفان حضور فلسفه در ساحت سیاست بر آنند که مسائل و مباحث معمول سیاسی بدون حضور فلسفه قابل حل و فصل است و انتظار ارائه راه حل فلسفی و گره زدن سامان حیات اجتماعی به رهاوردهای فلسفه سیاسی بی‌مورد است و از قضا، کنار زدن فلسفه سیاسی از حوزه مسائل و مشکلات معمول سیاسی به جلب و جذب مشارکت مردمی گسترده‌تر در امور می‌انجامد. دفاع از حضور فلسفه در عرصه حل مشکلات هنجاری و ارزشی جامعه در نهایت به پذیرش دیدگاه، افلاطونی می‌انجامد که در جوامع دموکراتیک قابل پذیرش نیست. در حل مسائل سیاسی نباید دعوتی از فلسفه صورت پذیرد. البته اگر به طور اتفاقی و تدریجی برخی نگرش‌های فلسفی در حوزه مباحث ارزشی و هنجاری به طور طبیعی وارد فرهنگ عمومی و فرهنگ سیاسی جامعه شد و محور آموزش و پژوهش و توجه قرار گرفت ممکن است که عملاً در سیاست و سامان حیات اجتماعی اثرگذار باشد.^{۱۰}

به اعتقاد نگارنده پرسش‌های ارزشی و هنجاری که در سرشت خود صبغه فلسفی دارند، پرسش‌هایی واقعی و گریز ناپذیرند و غفلت و بی‌توجهی به آنها از ارزش واقعی آنها

i. platonic.

و ضرورت پرداختن به آنها چیزی نمی‌کاهد. اساساً نظریه اهمیت جنبه‌های ارزشی، هنجاری و ارزیابانهⁱ در عرصه مطالعات سیاسی، برخی فلسفه سیاسی را مطالعه ارزشی و ارزیابانه جوامع سیاسی دانسته‌اند و به علت پیوند فلسفه سیاسی با مقوله ارزش‌ها آن را شاخه‌ای از فلسفه اخلاق قلمداد کرده‌اند.¹¹

آندرو ریو در اهمیت مباحث ارزشی در فلسفه سیاسی و در نتیجه، پیوند فلسفه سیاسی با فلسفه اخلاق چنین می‌نویسد:

«ارتباط وثیقی میان فلسفه سیاسی و فلسفه اخلاقⁱⁱ وجود دارد. زیرا هر دو درگیر تبیین و توضیح سرشت داورهای ما درباره ارزش‌هایمان هستند، در نتیجه، زمانی که بر پایه برخی مبانی معرفت‌شناختی [پوزیتویسم منطقی] چنین تصور شد که فلسفه جایی در این موضوعات هنجاری ندارد، مرگ «نظریه سیاسی»ⁱⁱⁱ اعلام شد و با ردّ و انکار این موضع معرفت‌شناختی، فلسفه سیاسی معاصر شکوفا شد. فلسفه سیاسی هم در تلاش معنادار سازی آن چیزی است که ما انجام می‌دهیم و هم ایضاً و توصیه آنچه باید انجام دهیم.¹²

تأمل فلسفی در ارزش‌ها و هنجارها در سطح عمیق و تجریدی آن مستقیماً با فضای سیاست درگیر نمی‌شود و به «فلسفه ارزشی»^{iv} مربوط است در این سطح هر «نظریه ارزشی»^v باید نواحی مختلفی از بحث ارزش‌ها را پوشش دهد و باید ضمن بحث در ابعاد هستی‌شناختی ارزش‌ها و چیستی آنها روشن کند که به لحاظ معرفت‌شناختی چگونه به ارزش‌ها پی می‌بریم و مبدأ و منشأ تصدیق و معرفت ما نسبت به ارزش‌ها کدام است، همچنان که باید از عینی بودن^{vi} بودن یا ذهنی^{vii} بودن ارزش‌ها بحث کند و نشان دهد که آیا عواطف و احساسات و جهت‌گیری‌های روانی و ذهنی ما در پدید آمدن ارزش‌ها تأثیر دارد یا آنکه فارغ از دخالت این امور سوپزکیتو و مستقل از آنها، ارزش‌ها و فعلیت آنها قابل ادعان است.

اما در سطح مربوط به سیاست، از نگاه فلسفی به ارزش‌هایی پرداخته می‌شود که در

- i. evaluative.
- ii. moral philosophy.
- iii. political theory.
- iv. philosophy of value.
- v. objective.
- vi. theory of value.
- vii. subjective.



طراحی نظام سیاسی مطلوب سهیم هستند. یعنی آن دسته از ارزش‌هایی که باید مبنا و پایه چگونگی نظام سیاسی مطلوب قرار گیرند. طبیعی است که در نزد فیلسوفان هم در اینکه چه ارزش‌هایی باید مبنای چگونگی نظام سیاسی قرار گیرد، اختلاف نظر است و هم در تفسیر و تعبیر از آن ارزش‌ها. مثلاً اگر عدالت یا آزادی یکی از ارزش‌هایی است که باید در ساختار نظام سیاسی و چگونگی سامان روابط کلان اجتماعی مد نظر باشد، روشن است که از این دو ارزش می‌توان تفاسیر متعددی عرضه کرد. کار فیلسوف سیاسی آن است که اولاً در تعیین این ارزش‌ها بکوشد و ثانیاً سلسله مراتب و تقدّم و تأخر احتمالی این ارزش‌ها را واریسی کند و ثالثاً تفسیر دقیقی از آن ارزش‌ها عرضه کرده و بر عدم پذیرش تفاسیر ناصواب از آن ارزش‌ها استدلال کند. بدین ترتیب روشن می‌شود که بحث در ارزش‌هایی نظیر آزادی، عدالت، برابری، کارآمدی، رفاه و قرائتهای مختلف از این ارزش‌ها یکی از مهم‌ترین کارهایی است که فلسفه برای سیاست می‌تواند انجام دهد. ذکر این نکته نیز قابل توجه خواهد بود که فلسفیدن درباره این ارزش‌ها و خیرات سیاسی فقط به کار ترسیم چگونگی نظام سیاسی مطلوب نمی‌آید بلکه به طور جانبی در مباحثات سیاسی و استدلالی درباره توجیه و دفاع از نظام سیاسی مطلوب و مورد نظر نیز دخالت مستقیم دارد. معمولاً چنین است که مدافعین یک نظام سیاسی در متقاعد کردن دیگران و توجیه معقول و موجه بودن آن نظام سیاسی به مباحث ارزشی و اینکه آن نظام سیاسی در عمل حامی و تبلور بخش چه قسم ارزش‌هایی است تمسک می‌کنند، پس بحث فلسفی دقیق در این قبیل ارزش‌ها پشتوانه مناسبی برای این قسم مباحثات سیاسی نیز فراهم می‌آورد.

از زاویه‌ای دیگر بر لزوم پردازش فلسفی به اصول اخلاقی و ارزشی در حوزه سیاست می‌توان چنین استدلال کرد، برای ما پرسش‌هایی واقعی و فلسفی درباره اینکه چه قسم نهادهای سیاسی و غیر سیاسی جامعه به لحاظ اخلاقی قابل دفاع هستند و وجودشان توجیه ارزشی و اخلاقی دارد، مطرح است، همچنین این مطلب برای ما مهم است که اگر این نهادها به لحاظ اخلاقی نقضی دارند، چگونه باید آنها را اصلاح کرد تا مشکل و نقیصه آن برطرف شود. از طرف دیگر، ما راجع به تصمیمات کلان مدیریتی جامعه و نهادهای آن به اظهار نظر ارزشی و ارزیابی اخلاقی می‌پردازیم. به ضرورت این ارزیابی‌ها و سنجش‌های ارزشی مبتنی بر اصولی صورت می‌پذیرد. واضح است که پرداختن به اصول و تفصیل محتوای آنها و بحث در موجه بودن یا نبودن برخی از این اصول و نقد و اصلاح برخی از آنها یکسره کاری فلسفی و از سنخ فلسفه سیاسی است.¹³

4- عرصه‌های حضور فلسفه تحلیلی در سیاست

در این بند هدف آن نیست که نشان دهیم فلسفه تحلیلی¹⁴ به لحاظ تاریخی چه سهمی در مطالعات سیاسی داشته است. همچنان که نمی‌خواهیم نشان دهیم که فلسفه تحلیلی در ورود به مباحث سیاسی چه فراز و فرودی داشته و از چه عواملی تأثیر پذیرفته است.¹⁵ هدف ما در اینجا تنها بحث در ظرفیت فلسفه تحلیلی در ورود به مباحث فلسفی سیاست است.

در فضای تفکر سیاسی دانستن اینکه چه چیزی به لحاظ سیاسی خیر و مطلوب است و نهادهای مطلوب و خوب چه می‌باشند، بسیار پراهمیت است، همچنان که دانستن اینکه چه تصمیمی درست و کدام گزینه از گزینه‌های موجود در مورد سامان حیات اجتماعی و مدیریت کلان جامعه انتخابی بایسته و درست است، امر خطیر و مهمی است و البته این دو امر مرادف و هم معنا نیستند، یعنی تشخیص اینکه چه چیزی به لحاظ سیاسی خیر و مطلوب است، نه با تشخیص اینکه چه چیزی به لحاظ سیاسی درست و بایسته است، هم معنا است و نه اینکه اولی لزوماً منتهی به دومی می‌شود. زیرا در جای خود به لحاظ فلسفی باید بحث شود که آیا تشخیص بایسته‌های سیاسی باید با عنایت به آنچه به لحاظ سیاسی خیر است رقم بخورد یا آنکه درستی و بایستی سیاسی مستقل و غیر مبتنی بر خیر سیاسی است؟ به هر تقدیر، دو مقوله فوق یعنی نظریه‌پردازی درباره «خیر سیاسی»ⁱ و نظریه‌پردازی درباره «درستی سیاسی»ⁱⁱ دو عرصه مهمی از مباحث جانب هنجاری فلسفه سیاسی است که فلسفه تحلیلی می‌تواند در آن نقش بسزایی برعهده گیرد.

از مباحث مهم در حوزه «نظریه خیر» آن است که آیا خیرات و ارزش‌های سیاسی همگی در نهایت به ارزش‌ها و خیرات فردی باز می‌گردد یا آنکه چیزی به نام ارزش‌ها و خیرات اجتماعی داریم؟ بنابراین در فلسفه سیاسی اسلامی باید به طور جدّ از این نکته بحث کنیم که آیا چیزی به نام «ارزش‌های اجتماعی اصیل» به عنوان «خیر نهایی» که پایه داورى راجع به مطلوبیت نهادهای سیاسی و ساختارهای نظام سیاسی و اجتماعی قرار گیرد، وجود دارد؟ یا آنکه در نظریه اسلامی خیر سیاسی هر چه خیر و ارزش است نهایتاً به کمال و سعادت فردی فروکاسته می‌شود و چیزی به نام «ارزش و خیر اجتماعی» در عرض خیرات فردی نداریم تا در سیمای «خیر و ارزش نهایی» مبنا و پایه داورى‌های

هنجاری سیاسی قرار گیرد؟

در مباحث مربوط به «نظریه درستی سیاسی» بحث در نسبت میان نظریه خیر و نظریه درستی بسیار مهم است. اینکه اگر مثلاً همچون لیبرال‌ها معتقد شویم که آزادی‌های فردی برترین خیر سیاسی است آیا هر نهاد و تصمیم و فعالیتی که به ارتقاء آزادی‌های فردی مردم بینجامد لزوماً به لحاظ سیاسی درست و بایسته است، پرسش مهمی است که فلاسفه تحلیلی پاسخ‌های متفاوتی به آن دارند. باز کردن ابعاد این گونه مباحث در فضای فلسفه سیاسی اسلامی که از یک سو با منظومه نظام فلسفه اسلامی و از سوی دیگر با آموزه‌های ارزشی و انسان‌شناختی منابع دینی درگیر می‌شود می‌تواند برکات و ثمرات مهمی در مطالعات سیاسی اسلامی در پی داشته باشد.

از بُعد هنجاری که بگذریم، فلسفه تحلیلی در ایضاح مفاهیم کلیدی حوزه سیاست دخالت و نقش غیر قابل انکاری برعهده دارد. تحلیل مفاهیم بنیادینی نظیر دولت، اقتدارⁱ الزام سیاسیⁱⁱ (تمییز و تفکیک دقیق آن از «الزام اخلاقی» و «الزام حقوقی»، حاکمیتⁱⁱⁱ مانند آن کاری فلسفی است که از عهده فلسفه تحلیلی بر می‌آید و از قضا، پیروان پوزیتیویسم منطقی که با مشکل معرفت‌شناختی خاصی که به زعم خویش برای فلسفه ایجاد کرده بودند عملاً تنها این عرصه (ایضاح مفهومی) را برای فیلسوفان باقی نهاده بودند.

برای فیلسوفان تحلیلی اینکه چه چیزی در حوزه سیاست، استدلال خوب را می‌سازد نیز دغدغه، اصلی و مهمی است و از آنجا که نزد برخی فلسفه سیاسی زیر مجموعه فلسفه اخلاق است، لذا استدلال‌های مطرح در اندیشه سیاسی افزون بر بُعد تحلیلی دارای بُعد اخلاقی نیز می‌شوند. بنابراین یک استدلال سیاسی ارزشمند استدلالی می‌شود که در آن ارتقاء ارزش‌ها و خیرات خاصی که برای افراد و جامعه مطلوب تشخیص داده می‌شود، لحاظ شده است.¹⁶

در پایان این بند ذکر این نکته خالی از فایده نیست که رهاوردهای فلسفه تحلیلی در ابعاد مختلف هنجاری و غیر هنجاری آن تنها برای آن دسته از نظام‌های سیاسی و رویکردهای کلان به حوزه سیاست معتبر و الزام‌آور است که با رویکردی میناگرایانه، التزام



i. authority.
ii. political obligation.
iii. sovereignty.

به حقیقت و تعهد به آن را پذیرفته باشند، اما همان طور که هانا آرننت خاطر نشان می‌کند در بسیاری موارد حکومت و سیاست بر پایه «رأی»ⁱ استوار است نه بر پایه حقایق واقعیⁱⁱ و نه بر پایه «حقایق عقلی»ⁱⁱⁱ که فیلسوفان به دنبال آن هستند که با اصول موضوعه و نظریه پردازی درگیر است. مراد وی از «حقیقت واقعی» ارکان اساسی آزادی اندیشه‌ای است که تفکر سیاسی نیازمند آن است. در حکومت‌ها و سیاست‌ها، تصمیم‌گیری عنصری ضروری است و تصمیم‌گیری با «متقاعد شدن»^{iv} مربوط است نه با دانش و معرفت^v و درک حقیقت. پس چنین نیست که انتخابها و تصمیم‌گیری‌های قاطع لزوماً بر پایه حقایق اتخاذ شود بلکه عوامل ایدئولوژیک و ملاحظات سیاسی و کلیه عواملی که مایه پیوند تفکر سیاسی با واقعیات و شرایط حاکم می‌شود در تصمیم‌گیری سیاسی تأثیر گذار است.¹⁷

5- فلسفه و انسان‌شناسی سیاسی

اینکه هر کلان نظریه سیاسی مبتنی بر تصویری خاص از انسان است که از آن به انسان‌شناسی سیاسی تعبیر می‌کنیم، جای هیچ انکاری ندارد. اساساً فلسفه‌های سیاسی کلاسیک عمدتاً با تحلیلی از سرشت انسان آغاز می‌شود و انسان‌شناسی فلسفی نقطه شروع و عزمیت این نظریه‌های سیاسی است. حتی در دوران مدرن با اینکه متفکران سیاسی این دوران با تمسک به عقل مدرن در نقد سنت و نظام‌های فکری و عملی سنتی می‌کوشند و برآنند که عقلانیت سیاسی متفاوتی را به نمایش بگذارند و با طرح آموزه‌هایی نظیر «قرارداد اجتماعی» سامانه‌های جدیدی از مناسبات و روابط ایجاد کنند بی‌آنکه تعهدی به آموزه‌های سنتی داشته و مرجعیت و وثاقت اصول فلسفی و ارزش‌های اخلاقی از پیش مقبول و پذیرفته شده را گردن نهند، با وجود این جای تردید نیست که تلقی آنان از سرشت آدمی و تحلیل فلسفی که از موقعیت انسان در وضع طبیعی ارائه می‌دهند تأثیر بسزایی در محتوای نظریه سیاسی آنان (به ویژه هابز و لاک) داشته است.

برای نمونه در اندیشه سیاسی هابز گرچه داده‌های فلسفی و اصول جزمی برخاسته از تأمل عقلی و جستجوی حقیقت هیچ نقشی در طراحی کلان نظریه سیاسی وی ایفا

- i. opinion.
- ii. factual truth.
- iii. rational truth.
- iv. conviction.
- v. knowledge.



نمی‌کنند، اما تمرکز وی بر انگیزه‌های طبیعی و غریزی آدمیان و تأکید بر امیال و عواطف انسان‌ها که ریشه در طبیعت و سرشت خود خواهانه آنان دارد (انسان‌شناسی هابز) محور و بنیان آن نظریه سیاسی است. زیرا از نگاه وی نقطه شروع انسانها در وضع طبیعی برای تکوین جامعه سیاسی نیاز طبیعی آنها برای صیانت از ذات خود و کاستن از آلام وضع طبیعی است. هابز در انسان‌شناسی خویش بر آن است که ما غالباً ارزش‌های خود را از عواطف خویش می‌گیریم و چون در طلب «قدرت هر چه بیشتر» هستیم به افزایش آن ارزش‌ها ادامه می‌دهیم.¹⁸ بنابراین هابز در نظریه سیاسی خود نمی‌تواند بر اصول و ارزش‌های اخلاقی جزمی تکیه کند پس انسان‌شناسی خاص وی تنها مبنای نظریه‌پردازی سیاسی وی است به هر تقدیر، واقعیت این است که مباحث مربوط به انسان و طبیعت وی و ابعاد وجودی آن پایه‌ای‌ترین و عمیق‌ترین سطح تفکرات و نظریه‌پردازی‌های سیاسی است.

از تأثیر عمیق انسان‌شناسی بر کلان نظریه‌های سیاسی که بگذریم، نوع تلقی ما از انسان حتی در تلقی و دیدگاه ما نسبت به سیاستⁱ مؤثر است. فیلیپ پتیت از این نکته بحث می‌کند که چگونه تلقی متفاوت ما از انسان‌ها می‌تواند موجب تلقی‌های مختلف از سیاست و دموکراسی گردد و تصاویر متعددی از نحوه ارتباط مردم با حکومت را در پی داشته باشد. از نظر وی دو تصویر اصلی از افراد انسانی می‌توان عرضه کرد. در تصویر الف که معمولاً در «نظریه تصمیم»ⁱⁱ بر آن پافشاری می‌شود انسان‌ها براساس تعامل میان باورها و ترجیحات و منافعشان تصمیم‌گیری می‌کنند یعنی براساس درجاتی از اعتبارⁱⁱⁱ که که برای اشیاء و امور قائلند و بر اساس ترجیحات و تمایلات و منافع خویش عمل می‌کنند. این تلقی از انسان زمینه و امکان مدیریت و دستکاری نگرشی انسانها را دائماً فراهم می‌داند و سیاست چیزی جز فریب یکدیگر جهت بهره‌مندی و جلب منابع طرفین نخواهد بود و مسأله «رفاه» مسأله اصلی و محوری سیاست می‌شود. بر اساس تلقی از انسان که تحت تأثیر «نظریه گفتمان»^{iv} شکل می‌گیرد، گفتمانی که افراد با یکدیگر بر قرار می‌کنند می‌تواند در تصمیم‌گیری آنها مؤثر باشد. پس امکان گونه‌ای از روابط انسانی وجود دارد که در آن مشارکت افراد در یک گفتگوی آزاد و استدلالی لحاظ شده است،

i. politics.

ii. decision theory.

iii. degrees of credence.

iv. discourse theory.

بی‌آنکه قصد تأثیر کلی و دستکاری و فریب افکار در کار باشد و افراد و مردم به عنوان ابزار تحقق مقاصد در نظر گرفته شوند. بر اساس تصویری از مردم و آدمیان، دیگر سیاست و حکومت به مردم به عنوان «افراد منفعل» که قابل برای فریب و دستکاری فکریⁱ هستند، نگاه نمی‌کند، بلکه به دنبال جلب مشارکت فعال آنان در سامان امور اجتماعی و سیاسی است. پس دیگر مسأله «رفاه» مسأله اصلی نیست، بلکه جلب مشارکت مردم و استفاده از ظرفیت تفکر و اندیشه آنان محور سیاست قرار می‌گیرد.¹⁹

در پایان مقاله ذکر این نکته لازم است که نگارنده در مقاله‌ای مستقل به ابعاد معرفت‌شناختی فلسفه سیاسی پرداخته بود.²⁰ از این رو در مقاله حاضر به کارکرد فلسفه در حوزه سیاست در سیمای معرفت‌شناسانه آن اشاره نشد و خوانندگان علاقه‌مند می‌توانند به مقاله مذکور مراجعه کنند.

6- نتیجه‌گیری

از مجموعه مباحث گذشته به وضوح روشن می‌شود که در حوزه سیاست پرسش‌های فراوانی وجود دارد که هم واقعی و غیر قابل غفلت و نادیده‌انگاری‌اند و هم خصلتی فلسفی داشته و جز از طریق فلسفیدن (به اشکال گوناگون آن) قابل پاسخ‌گویی نمی‌باشند. ابتناء مواضع، تصمیم‌گیری‌ها، سیاست‌گذاری‌ها و نظریه‌پردازی سیاسی بر این پرسش‌ها موجب آن است که پرداختن به این قبیل مسائل از قالب تفنّن و کنجکاوی علمی خارج شده و به یک ضرورت غیر قابل اجتناب بدل شود. نه تنها تبیین عالمانه محتوای نظریه‌های سیاسی بلکه موجه کردن و معقول کردن آنها نیازمند پردازش به این سنخ مباحث فلسفی است. از طرف دیگر گستردگی دامنه این مباحث فلسفی دخیل در ساخت سیاست موجب آن است که فلسفه در اشکال و جلوه‌های متنوعی در این میدان حضور یابد و در قالب انسان‌شناسی و معرفت‌شناسی و ارزش‌شناسی و تحلیل مفهومی و تبیین پیش‌فرض‌ها و دیگر جلوه‌های کار فلسفی نمود و ظهور پیدا کند.

پی‌نوشت‌ها

1. Baynes kenneth and James Bohman, After Philosophy, Massachusetts institute of Technology, 1988, p, 15.
2. برخی بر آنند که مورخ یونانی هرودوت (Herodotus) که در سالهای 424 - 484 پیش از میلاد مسیح می‌زیست، نخستین کسی است که در اثرش فعل «فلسفیدن» (to philoso to phize) را استعمال کرده است که در معنای لغوی به معنای دوست داشتن دانش است و فیلسوف در این تلقی کسی است که به سبب علاقه‌مندی به دانش و خردمندی و تحصیل معرفت جستجو و تحقیق می‌کند.
- Fullerton George stuart, An Introduction to philosophy, MacMillan, 2005, p, 16.
3. craig Edward, philosophy, oxford university press, 2002, pp, 4,5.
4. جان رالز در صفحات 11 تا 16 اثر ذیل به منشأ و ریشه تاریخی پیدایش فلسفه سیاسی لیبرال اشاره می‌کند:
- Rawls John, lectures on the History of political philosophy, Edited by samuel freeman, Harvard university press , 2008.
5. Borchert Donald. M, Encyclopedia of philosophy, 2nd Edition, volume 7, MacMillan, 2006, p, 654.
6. fullerton, An Introduction to philosophy, pp, 23, 24.
7. استیون کاهن فهرستی مفصل از این پرسش‌ها در منبع ذیل ذکر می‌کند:
- Cahn steven (Editor), Philosophy for the 21st century, oxford university press, 2003, pp, 1, 2.
8. craig Edward, philosophy, p.9.
9. Pettit Philip, why and how philosophy matters? , published in:the oxford hand book of contextual political analysis , Edited by Robert Goodin and charles tilly, oxford university press, 2006, pp, 36 , 37.
10. Rawls John, lectures on the history of political philosophy, pp, 3 , 4.
11. simmons tohn, political philosophy, oxford university press, 2008, p , 1.
12. Mclean Iain, concise Dictionary of politics, oxford university



press, 1996, p, 385.

13. به این استدلال اخیر در صفحه دوم منبع ذیل اشاره شده است.

Contemporary debates in political philosophy, Edited by Thomas christiano and John christman, Blackwell, 2009.

14. کسانی که از زاویه جغرافیایی به تعریف فلسفه تحلیلی (analytical philosophy)

مبادرت می‌ورزند با تفکیک فلسفه قاره‌ای (continental philosophy) که به اروپای منهای جزیره انگلیس تعلق دارد، از فلسفه انگلیسی زبان، فلسفه تحلیلی را به فلسفه اصلی و غالب در میان فیلسوفان انگلیسی زبان قرن بیستم تعریف می‌کنند. اما در معنای وسیع‌تر، آنچه در این مقاله از فلسفه تحلیلی اراده شده است به خصوص جریان فلسفی غالب در قرن بیستم محیط انگلیسی زبان اشاره ندارد، بلکه به جریان فلسفی‌ای اشاره دارد که ریشه در فلسفه عصر روشنگری داشته و جستجوی حقیقت با تکیه بر روش را وجه همت قرار داده است. بنابراین فیلسوفانی نظیر کانت، هیوم، بنتام، برتراند راسل و فرگه و جان استوارت میل همگی فیلسوف تحلیلی به این معنای وسیع محسوب می‌شوند. پتیت (pettit) پیش فرض‌های سه گانه ذیل را معرفی و وجه تمایز فلسفه تحلیلی از دیگر رویکردهای فلسفی می‌داند:

الف) واقعیت (reality) مستقل از آگاهی و دانش ما وجود دارد و ما انسانها بخشی از این واقعیت هستیم.

ب) راه صحیح تبیین و توضیح واقعیت، خرد (reason) و روش (method) است. یعنی استدلال و تحقیق روشمند راه وصول به حقیقت است.

ج) در تبیین و توضیح واقعیت باید اجازه داد که واقعیات (facts) به سخن در آیند و نباید اجازه داد که پیش تصورات سنتی (traditional) به ویژه پیش تصورات ارزشی و ارزیابانه در امر شناخت واقعیت دخالت کنند.

Pettit Philip, Analytical political philosophy, published in A companion to contemporary political philosophy, Edited by Robert Goodin, Philip pettit and Thomas pogge, 2nd Edition Blackwell, 2007, volume 1, p, 5.

15. واقعیت این است که فلسفه تحلیلی در قرن بیستم در خصوص حوزه فلسفه سیاسی

دچار نخوت و سکوت محسوس شد، به گونه‌ای که دیگر فلسفه سیاسی برای فیلسوفان تحلیلی جذابیتی نداشت مگر برخی دلایل روش‌شناختی و معرفت‌شناختی است. بر اثر



غلبه پوزیتویسم منطقی چنین تصور می‌شد که قضایا و اظهارات هنجاری و ارزشی نمی‌توانند معرفت و باوری درباره آنچه اشیاء و امور هستند، به ما ارائه کنند، بلکه این قضایا صرفاً بیان احساسات یا مشتمل بر تأیید و تصویب و رجحان هستند. این تنها قضایای تجربی و یا تحلیلی (نظیر ریاضیات) است که می‌تواند معرفت و باوری درباره واقعیت را در پی داشته باشد. این مبنا زمینه‌ای برای فیلسوفان تحلیلی برای ورود به عرصه فلسفه سیاسی که عمدتاً معطوف به مباحث هنجاری و ارزشی است باقی نمی‌گذاشت.

برخی از فیلسوفان تحلیلی نظیر جان آستین و گیلبرت رایل که پوزیتویست منطقی نبودند اما به دلیل اینکه کار فلسفی و وظیفه فیلسوفان را پالایش و نظام سازی زبان طبیعی از حیث بروز و ظهور عادات تفکر در زبان طبیعی می‌دانستند و اموری نظیر نظریه پردازی درباره ذهن و ارتباط آن با جهان خارج را حائز اولویت اولی و اصلی می‌دانستند مجالی برای حضور فلسفه تحلیلی در عرصه تفکر سیاسی قائل نبودند.

صرف نظر از این دلایل روش شناختی و معرفت شناختی، برایان باری (Barry) معتقد است که دلیل جوهری و محتوایی نیز برای این رخوت وجود دارد زیرا دلایل فوق نظیر غلبه پوزیتویسم منطقی دیگر شاخه‌های فلسفی نظیر فلسفه اخلاق را نیز تهدید می‌کرد اما در طی این دهه‌ها از قرن بیستم فلسفه اخلاق رشد قابل توجهی یافت. از نظر باری غلبه نفع انگاری (utilitarianism) بر حوزه تفکر سیاسی مانع جدی اشتغال فلاسفه به بحثهای جدی فلسفه سیاسی در این دوران بوده است. نفع انگاری با تأکید بر نقش واقعیات مربوط به شرایط عینی و شاخص‌های کمی و کیفی مربوط به نفع (utility) در تصمیم‌گیری و انتخابهای سیاسی عملاً مجالی برای کارهای فلسفی فراهم نمی‌آورد. بر اثر غلبه نفع انگاری فیلسوفان تحلیلی به این احساس و تصور رسیدند که درباره مباحث مربوط به ارزش‌های سیاسی و درستی و نادرستی تصمیم‌گیری‌ها و انتخاب‌های سیاسی کار با ارزش قابل توجهی نمی‌تواند انجام دهند و در مورد امور مربوط به واقعیتهای (Facts) که مورد توجه نفع انگاران است شاخه‌های تجربی دانش بسی بیش از فیلسوفان می‌توانند مددکار باشند.

Barry Brian, Political Argument: A Reissue, Brighton Harvester, 1990, p, xxx v.

16. freeden Michael, ideology, political theory and political philosophy published in "Hand book of political theory" Edited by Gerald Gaus and chandran kukathas, sage publications, 2004, p, 4.

17. Ibid, p, 5.

18. بلوم ویلیام تی، نظریه‌های نظام سیاسی، ترجمه احمد تدین، نشر آران، 1373،

ص 551.

19. pettit Philip, "why and how philosophy matters" published in The oxford hand book of contextual political analysis, p, p,39 -47.

20. احمد واعظی، ابعاد معرفت شناختی فلسفه سیاسی اسلام، فصلنامه علمی ترویجی

علوم سیاسی، شماره 48.

